



فایده فلسفه استكمال انسان است/ در احادیث افکار عالی فلسفی داریم

آیت الله مصطفوی گفت: فایده فلسفه این است که مغز انسان در عقل عملی و نظری به مرتبه کمال می‌رسد. یعنی استكمال انسان در دو قوه نظری و عملی.

آیت الله مصطفوی گفت: فایده فلسفه این است که مغز انسان در عقل عملی و نظری به مرتبه کمال می‌رسد. یعنی استكمال انسان در دو قوه نظری و عملی.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر گفتاری از آیت الله سیدحسین مصطفوی است که در ادامه می‌خوانید؛

فلسفه یا حکمت عبارت است از علم به حقایق اشیا به همان گونه که بر آن خلقت شده اند به قدر طاقت بشری. فائده فلسفه این است که انسان، عقلش و صور عقلیه اش مطابق با حقایق موجودات در خارج باشد و در نتیجه انسان یک عالم عقلی شبیه به عالم حسی شود. «صیورۃ الانسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم الحسی»

فایده دیگر فلسفه استكمال انسان است در دو قوه ای که در او هست: قوه نظری و قوه عملی دو عقل نظری و عملی.

فایده فلسفه این است که مغز انسان در عقل عملی و نظری به مرتبه کمال می‌رسد.

استكمال انسان در دو قوه نظری و عملی.

موضوع فلسفه، هستی به طور مطلق است نه هستی مقید. فلسفه یا حکمت به تقسیم اولی به دو بخش تقسیم می‌کنند: حکمت نظری و حکمت عملی. اصل حکمت که به معنی دانش است علم به حقیقت اشیا. این اشیایی که ما علم به حقیقتشان پیدا می‌کنیم به طور کلی بر دو نوع اند. یک دسته اشیایی هستند که وجودشان تحت اختیار ما نیست چون موجود شده اند هستند ما به اینها علم پیدا می‌کنیم آسمان و زمین و انسان و ... تمام موجوداتی که هستند.

علم به موجوداتی که وجودشان تحت اختیار انسان نیست را حکمت نظری می‌گویند.

گاهی اوقات، موجوداتی هستند که علم به آنها داریم و به اختیار ما هم هستند وجودشان در اختیار ماست. رفتار ما، عمل ما، کردار ما، رابطه افراد با یکدیگر. عمل خوب را انسان چگونه باید انجام دهد که ادم خوبی بشود. عمل های بد چیست؟ مثلاً شما الان علم پیدا می‌کنید به قبح و زشتی حسد و بخل. حسد و بخل را خودتان می‌توانید در خودتان به وجود آورید یا نیاورید. شما علم پیدا می‌کنید به خوبی هویت و آزادی و عدالت. این عدالت و هویت را می‌توانید در خود بوجود آورید و می‌توانید به وجود نیاورید. پس علم به آنکه دارید. وجودش هم تحت اختیار شماست. علم به حقایق وجودیه ای که هستی آنها تحت اختیار انسان باشد را حکمت عملی می‌گویند. حکمت عملی سه بخش است:

۱- اخلاق که عبارت از خودسازی انسان است اعمالی که در رابطه با ساختمان وجودی روحی انسان می‌باشد و روح انسان را پرورش می‌دهند می‌شود علم اخلاق.

۲- علم به چیزهایی که روابط افراد را با یکدیگر برقرار می‌کند اگر چیزهایی باشد که روابط داخل خانواده را برقرار می‌کند تدبیر منزل می‌نامند.

۳- علم به چیزهایی که روابط اجتماعی را برقرار می‌کند. حکومت ها روابط افراد را در تحت یک نظم صحیحی تنظیم می‌کند که به این علم سیاست المدن می‌گویند. مَدُن جمع مدینه است و مدینه یعنی محل اجتماع. سیاست اجتماع.

و اما حکمت نظری:

حکمت نظری در این فلسفه ای که فعلاً ما بحث می‌کنیم سه تاست. حکمت نظری که در ان علم به حقایق موجودات پیدا می‌کنیم یک وقت حقایق موجودات را به طور کلی مورد بررسی قرار می‌دهیم و کار به موجودی بنام واجب الوجود

خاص نداریم. هر موجودی، موجود ممکن، غیر ممکن، علت، معلول و....

اگر بحث از موجودات بطور کلی باشد را حکمت الهی بالمعنی الاعم می نامند چون این حکمت اعم از بحث در واجب، ممکن، جوهر، عرض، قدیم، حادث و ...؛ بطور عام و گسترده بحث می کند و گاهی اوقات بحث ما در همین فلسفه که موضوعش وجود مطلق است درباره واجب الوجود و صفات واجب الوجود و کیفیت صدور افعال از واجب الوجود است این را الهیات بالمعنی الاخص می گویند چون از الهیات بالمعنی الاول کوچک تر است.

چرا این بحث را الهیات می نامند؟ کلمه اله به معنی مقصود است. الهیات یعنی بحث هایی که بالاخره منجر می شود به اثبات معبود. از این جهت این بحث ها را چه در واجب الوجود و چه در غیر واجب الوجود مطرح می کنیم چون غرض ما این است که به معرفت خدا برسیم. پس همه اینها را بحث الهی می نامی الهیات بالمعنی الاعم. از این بحث ها ان قسمتی را که اختصاص دارد به بحث درباره واجب الوجود و صفات او و کیفیت صدور افعال از او، را الهیات بالمعنی الاخص می نامند.

قسم سوم حکمت نظری این است که فقط ماده و خصوصیات ماده را مورد بحث قرار بدهیم. این را می گویند طبیعیات؛ طبیعیات فلسفه یک قسمی است از فلسفه نظری. موضوع اصل فلسفه، وجود به معنی مطلق است. این وجود به معنی مطلق، اگر بحث کنید از صفات کلی وجود، صرفنظر از واجب، ممکن و.... را علم الهی بالمعنی الاعم می نامند. و اگر بحث کردید از وجود خاص واجب الوجود و صفاتش این می شود الهی بالمعنی الاخص. و اگر بحث شما از موجود به صورت ماده و عوارض ماده و صفات ماده و خواص ان می باشد می شود طبیعیات. علم طبیعی یک شعبه و رشته ای است از فلسفه نظری. منتهی با پیشرفت علم روز در قسمت طبیعیات، ما در فلسفه، در قسمت طبیعیات نمی توانیم به نظریات حکماً تکیه کنیم چون بطلان بعضی از آن نظریات روشن شده است. لذا قسمت طبیعیات فلسفه الان زیاد مورد توجه نیست. اما در دو قسمت دیگر، استحکام فلسفه به جای خودش باقی است. یکی در الهیات بالمعنی الاعم و دیگر در الهیات بالمعنی الاخص. برای اینکه بشر با همه پیشرفتی که در این قسمت های مادی و علوم تجربی کرده است متأسفانه از قسمت های الهی عقب افتاده است. یعنی می توان گفت که انکار الهی دانشمندان غربی به مراتب از افکار الهی مشرق پایین تر است. برای اینکه روح انسان را خدا به گونه ای خلق کرده است که به هر طرف گرایش پیدا می کند از طرف دیگر ما می ماند. ما حالتی نداریم که بتوانیم در آن واحد هر دو جهت را به طور کامل ادامه بدهیم. لذا در سابق که بیشتر در الهیات بالمعنی الاعم و الاخص بحث می کردند در قسمت های طبیعی و مادی کاری نکردند. بشر از وقتی که توجه به ماده کرد و به دنبال پول و دنیا و زندگی دنیا رفت این علوم مادی رواج یافته و مطالب عقلی سقوط کرد. لذا دانشمندان غربی در زمینه الهیات بالمعنی الاعم و الاخص مطالب تازه ای اصلاً ندارند. نظریاتی که از امثال دکارت و کانت در الهیات نقل می شود همه مطالب ناقصی است که از مشرق گرفته اند. لذا فلسفه اسلامی بخصوص فلسفه ای است غنی و متکی به خود و هیچ مکتب دیگری هم نیازمند نیست. تنها در فقه اسلامی است که ما هیچ نیازی به غرب نداریم. فلسفه اسلامی یک پیرایه اضافه ای است بر اصل فلسفه.

فلسفه که از یونان آمد بعضی از حکمای یونان، نظریات خوبی داشتند و واقعاً هم باید تقدیر کرد از مثل افلاطون و ارسطو. ولی آنها هر چه داشته اند از فکر و عقل خودشان داشته و مطالبی را نیز پیامبران گذشته مثل حضرت ادریس که جز فلاسفه بوده به ارث برده بودند. وقتی این فلسفه به اسلام منتقل شد مثل خمیر پخته ای بود که در اسلام پخته شد. دانشمندان اسلام با استفاده از وحی، قرآن، متون احادیث بالاخص فلاسفه شیعه؛ چون ما در احادیث اهل بیت علیهم السلام افکار عالی فلسفه داریم که افکار افلاطون و ارسطو به گردش نرسیده است و این احادیث راهگشای فلاسفه شیعه شده برای یک سلسله مطالب. و لذا بعداً بحث هایی در فلسفه به وجود آمد که اینها در سابق به این پختگی اصلاً نبوده است. لذا الان فلسفه ما، فلسفه اصیلی است که گرچه خمیرمایه از یونان آمده اما بعد ما این را پختیم.

هر عملی یک اصول ثابتی دارد که مورد تسلّم هم هست و یک مطالب فرعی دارد که معمولاً در آنها اظهار نظر می شود. مثلاً اصل علیت را در فلسفه هر فیلسوفی قبول دارد ولی طرز شکافتن این بحث فرق می کند. فرض کنید حکمای سابق یک برداشتی از علیت و معلولیت داشتند. فلاسفه متأخر آن را بازتر کردند و دقیق تر شده و مطلب را بهتر می توانند بفهمانند. اگر می گویند که نظر شیخ الرئیس در باب علیت ناقص است نه اینکه ان علیتی را که او قبول کرده است من قبول ندارم. می گوید اگر بخواهیم وجود علیت و معلول را بررسی کنیم باید ببینیم وجود معلول ظل وجود علت است. ربط وجود علت است. مثل علم فقه که یک سلسله قواعد کلی دارد که مورد تسلّم همه فقها است همه فقها قبول دارند که اصل برائت حجت است استصحاب حجت است خبر واحد حجت است اما وقتی که یک عالم اصولی و فقیه این قواعد را تطبیق می دهد نظریات فرق می کند. اختلاف نظر و فتوی پیدا می شود اما اصل علم سر جایش باقی است. لذا قواعد کلی که شما در فلسفه می خوانید لایتغیر است. قواعد عقلی است. ولی در ان مسائل جزئی که عقول جزئی با ان بررسی های خاص ممکن است در ان تغییراتی بدهد اختلاف نظر پیدا می شود. فرض کنید اصل حرکت را

قبول داریم اما از قدیم بحث بوده است که آیا حرکت در جوهر هست یا خیر، فیلسوف که در فلسفه و در حکمت الهی بحث می کند مقید به دین نیست یعنی خودش را مقید نمی داند که مسائلیش را در چارچوب دین طرح کند. مثلاً فیلسوف می خواهد بحث کند که آیا اعاده معدوم ممکن است یا نه؟ این عقلاً امکان دارد یا خیر؟ او کار ندارد به معاد برخورد دارد یا خیر؟ یا وقتی بحث می کند که آیا عالم قدیم است یا حادث، کار ندارد که حدیثی مطابقش باشد یا خیر؛ فیلسوف آزاد بحث می کند لذا شما در فلسفه نباید بگویید فلان روایت مخالف فلان نظریه است. فیلسوف بماهو فیلسوف بحث را به طور کلی عنوان می کند. باید به طور کلی و عقل از نظریه نتیجه گرفت. بلی اگر نظریه ای مخدوش باشد که عثل در آن به جایی نرسد بیاییم از وحی استفاده می کنیم لذا فیلسوف گرچه از مبدأ و معاد بحث می کند اما بحثش مقید به چارچوب اسلام نیست. او بحث را درباره مبدأ و معاد به طور کلی مطرح می کند می گوید جهان آفریننده ای دارد یا خیر؟ آفریننده جهان باید چگونه باشد؟ از لحاظ عقلی ثابت می کنیم. حال اگر نظریه اش با خبر و روایتی مطابق نبود، کاری ندارد خبر و روایت اصلاً حق ورود در مباحث عقلی را ندارند برای اینکه خبر و روایت فوقش ظن و گمان می آورد. ما مطمئن نیستیم که پیامبر آن روایت را گفته باشد و ثانیاً اگر هم گفته باشد معلوم نیست منظور حضرت برداشت ما بوده باشد. نمی شود چیزی را که ما به عقل خودمان ثابت کردیم با آن روایت نقض شود. اما علم کلام بحث می کند از مبدأ و معاد در نهج قانون اسلام لذا در تهذیب منطق می گوید: الکلام هو البحث عن المبدأ و المعاد علی نهج قانون الاسلام.

متکلم آن دانشمندی را می گویند که مقید است بحث های عقلی که می کند با حدیث و روایت و قرآن تطبیق کند. اگر در جایی با حدیث و آیه ای مخالف باشد آن بحث عقلی را رد می کند. در کلام، بحث آزاد نیست. بحث مقید به چارچوب اسلام است اما فیلسوف از نظری که فیلسوف است آزاد بحث می کند نه اینکه بی دین است. در بحث مقید است. اگر عقلاً به نظر می رسید که مخالف حدیث معتبری بود می گوید چون حدیث این است من تعبداً قبول می کنم اما نظر من این است. از نظرش دست برنمی دارد. ممکن است بگوید من برای خاطر خدا و پیامبر نظرم را عمل نمی کنم ولی نظر من این است اما متکلم می گوید چون حدیث این جوری است آن نظر غلط است. آن را نفی می کند. در چارچوب اسلام می گیرد.